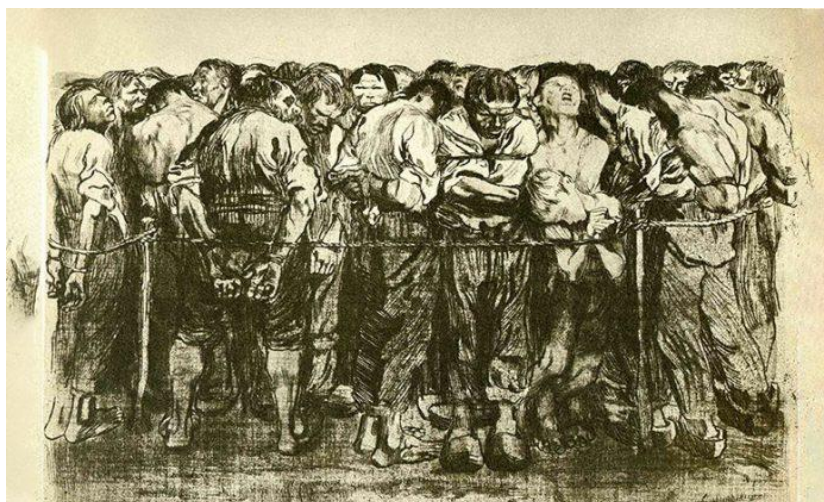


«خاطرات خانه اموات» تنور قربانگاه معبد خمینی



منبع شناخت تجربه است. درک تزارسیم، از شناخت تبعیدگاه سبیری یا به قولی «آخر دنیا» می‌گذرد. برای شناخت اندیشه هیتلر، تجربه آوشویتس کافی است. بحث نظری دامی است برای انحراف از صورت مسئله. برای درک اندیشه خمینی، کالبد شکافی «توضیح المسائل» کمکی نمی‌کند. شکنجه گر مفسر افکار اوست، شکنجه حقیقت ناب اندیشه خمینی و «گوهردشت» عرصه فهم شریعت اوست. همین و بس. عصاره این تفکر چنین است: «خمینی عزیزم بگو تا خون بریزم». رسم سرور و پایکوبی در ریختن خون، بسیار کهن است. این رسم و آیین ویژه در بین انسانهای اولیه بت پرست، رواج داشت؛ بت‌هایی که تشنه خون بودند. در فراخای تاریخ ما شاهد خدایانی چون زئوس، دیونیسوس، کروئوس، خدای توفان، بعل، مولوخ و غیره هستیم. در اشکال اولیه آنها به صورت دیوهای آدمخوار ظاهر می‌شدند. رسم قربانی کردن حیات دیر پایي نداشت. این آئین با ادیان توحیدی و ابراهیم حنیف برچیده شد و قربانی کردن حیوان جایگزین آن گردید. در شریعت خمینی اما آئین و مناسک قربانی گرفتن، ایده محوری است. خمینی همچون «خدایی» از ادوار کهن، تشنه قربانی گرفتن بود. بنا به نظر زیگموند فروید، خون، نماد هستی و جان است. ریختن خون در پای بُتهای بی جان، بصورت نمادین، در واقع همان جان دادن به آنها است. بت فرسوده، خمینی، نیاز به خون داشت.

این آئین همچنان در نزد کاهنان معبد «ولایت فقیه» استمرار دارد.
تنور قربانگاه معبد خمینی در «گوهر دشت» و خطه ایران شعله می‌کشد. شعله های آن در دادگاه استکهلم هنوز مشهود است.

مقاله می‌کوشد با بررسی سه نماد سرکوب، جوهر واحد آنها را نشان دهد.

سبیری سفر به زمانه

۱۸۴۹ روسیه تزاری. تزار نیکلای یکم حکم می‌راند. سرف داری در امپراتوری هنوز سخت جان است. روز ۲۲ آوریل ۱۸۴۹ فنودور داستایفسکی به یکی از اردوگاه های کار در سبیری تبعید شد. گناه چهره درخشان ادبیات جهان، آرمان گرایی است. استبداد غالب است. زیر پوست جامعه، اما انقلاب در کمین است. «رفرم» و پروژه های «اصلاح طلبان» در دوران الکساندر دوم (تزار آزادیبخش) به کنترل تنشهای انقلابی منجر نشد. 63 سال بعد از آزادی فنودور داستایفسکی از زندان، تاریخ روسیه ورق می‌خورد. در اکتبر 1917، بالاخره امپراتوری خاندان رومانوف پس از 304 سال جلال و شکوه، در مقابل انقلاب زانو زد. اتفاقی غیرمنتظره. منطق تاریخ همیشه غافل گیرانه است. تاریخ گوئیا آموزگاری خوب برای دیکتاتورها نیست. البته در اینجا باید حق را به آکسیس دوتوکویل داد. او هشدار داده بود «که آنچه دیکتاتوری‌ها را بیش از هر چیز به خطر می‌اندازد افزایش فشار نیست، بلکه کاهش آن است. اگر دیکتاتوری ترمزها را شل کند به زحمت می‌تواند، حرکت گریز از مرکزی را که مدت طولانی سرکوب شده بوده مهار کند و مانع از آن شود که این حرکت به صورت فاجعه درآید.» (اینیاتیسیو سیلونه: مکتب دیکتاتورها، ص. 249). اعمال زور و تحکم فقط نشانی از توحش و شقاوت نیست، منتج از یک منطق است؛ منطق تمامیت خواهی و کنترل.

زندان و تبعید منبع الهام داستایفسکی برای خلق رمان «خاطرات خانه اموات» بود. زندان فضایی سرد، سیاه و مملو از خوف است. این محیط روح و روان آدمی را در هم می‌فشارد. تأثیرات آن ماندنی است. تصاویر آن در ذهن پایدار، حضورش در خاطره و ضمیر مداوم. فضای تیره و مفلوک زندان، انسان را در انزوا و تنهایی غرق می‌کند. این فضای نکبت بار، می‌خواهد امید و آینده را از زندانی بگیرد. داستایفسکی با چیرگی یک ادیب، فضای جهنمی زندان را با



واژگان جادوی اش به تصویر می‌کشد: سنگدلی نگهبانان سادیست که اذیت و آزار زندانیان، منبع ارتزاق شهوت بهیمی نهفته در درونشان است، شرارت مامورانی که از فرود آوردن شلاق بر پیکر محکوم بی دفاع لذت می‌برند، رنج کشیدن انسان هایی نجیب، و تحقیر انسانهایی فداکار و آرمانگرا. این است فضای زندان. در این رمان می‌آموزیم که دوران حبس، نقطه عطفی تعیین کننده در زندگی است: مقاومت یا تسلیم.

فضایی مملو از بی ارزشی، زندانی را در محاصره دارد. در این فضا تمامی ارزشهای اخلاقی به ناگه فرو می‌ریزند. زندان به روایتی گور. ارزشهاست. زندانبان شاخص ارزشهای حاکم است. او «گوربانی» است. دلیل. در فضای زندان رابطه سوژه و قدرت، محوری است. زندانبان «سوژه» را میدان. اعمال قدرت می‌داند. «تکنولوژیهای انضباط» روح و پیکر زندانی را هدف دارند. مناسبات بر مبنای مراقبت، نظارت و منقاد ساختن استوار است. به باور میشل فوکو (Paul-Michel Foucault, 1926-1984) میان زبان و قدرت، نوعی همبستگی حاکم است. زبان شکنجه گر «ابزاری» است برای تحکیم و تداوم مناسبات اجتماعی بیرون از زندان. استبداد، چهره واقعی خود را در زندانش به نمایش می‌گذارد. برای شناخت دیکتاتور باید زندانش را تجربه کرد. زندان، فرهنگ گفتمانی مستبدی است، که او آن را در بیرون پنهان می‌کند. «گفتگوی تمدنها» و «دیالوگ انتقادی» با ملایان پوشش «شریعت شکنجه» است. بازیگران این بازی نه احمق، بلکه شاید هستند.

داستایفسکی اضافه می‌کند که زبان، حقیقت جهان را بیان نمی‌کند، بلکه بازتابی از تجربه شخصی فرد است. فضای دهشتناک. همدم بودن با «پاسداران» مبتلا به اختلال شخصیتی، بخشی از تجربه فضای زندان است. بدون تجربه پاره شدن پوست با شلاق، نمی‌توان «حقیقت جهان» شلاق را توصیف کرد. در چارچوب نظام‌های مراقبتی، کالبد و روح زندانی میدان ترکتازی قدرت است. هدف مراقبت و نظارت «بهنجار نمودن فرد» است. صنعت «توابع سازی» شاخص این هنجار است. زندان منطقه ای است «آزاد و خود مختار». فرمانروایان آن، فرومایگان سرسپرده و چابلسانی هستند، که رنج دیگران، منبع لذت آنان است.

کتاب «خاطرات خانه اموات» حکایتی است مملو از درد و اندوهی کشنده و جانکاه. اندوه انسانی که به زیستن در دنیایی غریب، مملو از تهدید محکوم است. در این «خانه» محرومیت از تمامی حقوق بشری موج می‌زند.

فهم اوشویتس

سفر به زمانه اوشویتس کاری است دلهره آور.

چگونه می‌توان رویداد تاریخی هولوکاست را درک کرد؟

جرات فهم ظلمت این پلشتی بنیادین در ظرفیت «انسان» نیست. انسان با این حجم از شقاوت بیگانه است. نزدیک به 8 دهه پس از این رویداد، به نظر می‌رسد که هنوز نمی‌توان توضیحی برای فهم وقوع اوشویتس یافت. توصیف اوشویتس نه تنها دشوار، بلکه توصیف‌ناپذیر است. تئودر آدورنو (Theodor Adorno) در سال ۱۹۵۱ نوشت: پس از اوشویتس سرودن شعر، بربریت است. او برای شاعران سکوت را مقرر کرد. انکار، همیشه شیگرد فرومایگان است. اوشویتس هم انکار می‌شود، تا به عنوان واقعیت ثبت نگردد. انکار شکنجه و زندان بیان این امر است که گویا چیزی برای فهم وجود ندارد. «انکار» ساده ترین راه برای فهم است. احمقان در انکار، «فهم» ساده خود را تجربه می‌کنند.

ملایان در صدد انکار واقعیت شکنجه، اعدام، قتل عام دهه های 60 و شرارت خمینی هستند. این واقعیت اما در همه جا «به هزار زبان در سخن» است. پلیدی تجربه شده در زندان، روزگاری عیان خواهد شد.



«آلی ویزل» نویسنده و یکی از بازماندگان آشویتس می‌گوید: «بدون خاطره، هیچ فرهنگی وجود ندارد. بدون خاطره، هیچ تمدن، جامعه و آینده‌ای وجود ندارد.» انسان با ثبت جنایات در حافظه خویش، فرهنگ سازی می‌کند. فرهنگ پایداری، تسامح و اِمپاتی. فرهنگ مقاومت و ترویج آن، برای جلوگیری از تکرار فاجعه. اردوگاه آشویتس «نماد بیرحمی انسان نسبت به همنوعان خود در قرن بیستم» است. در تودس رامپه (Todesrampe) «تونل مرگ» نزدیک به دو میلیون انسان مملو از دلهره به کام نیستی سیستماتیک فرستاده شدند. آشویتس را نمی‌توان فهمید، فراموش شدنی هم نیست. آشویتس نهبی است به تاریخ و مسئولیت ما.

سالن دادرسی شماره 600

شریف‌ترین و برترین فضیلت‌ها عدالت است. در پیچ و خم تاریخ، عدالت در کمین است. زمان دادخواهی حتماً فراموش می‌رسد. در سالن دادرسی شماره 600 در ساختمان دادگستری شهر نورنبرگ/آلمان، فاتحان جنگ جهانی دوم در نوامبر سال ۱۹۴۵ اقدام به برگزاری اولین دادگاه بین‌المللی رسیدگی به جنایات جنگی نمودند. در جلسات دادگاه که تا ۱ اکتبر ۱۹۴۶ بطول کشید به اتهامات ۲۴ تن از بلند پایه‌ترین رهبران سیاسی و نظامی رایش سوم رسیدگی شد. بر خورد متهمان به کیفرخواست و موارد اتهامشان در طیف گسترده‌ای قرار می‌گرفت: از رد قاطعانه اتهامات، تا پذیرش آنها، اظهار پشیمانی و اعتراف به گناه، تا خودکشی، و از «دست دادن حافظه» و یا دفاع از مواضع.

در زمستان ۱۹۴۴ نازیسم در محاصره دوجبه دست و پا می‌زند. دستور تخلیه اردوگاه آشویتس صادر می‌شود، هزاران اسیر یهودی تبار مجبور شدند در برف و بوران و سرما پیاده از لهستان به سمت آلمان حرکت کنند. ۳۰۰۰ نفر به دلیل آنکه «قادر به پیاده‌روی طولانی» نبودند در «اتاق گاز» قتل عام شدند. در راه ماندگان با شلیک گلوله کشته می‌شدند. یکی از بازماندگان در طی این مسیر به همراه شماری دیگر از اسیران با قطار منتقل می‌شود. او پل سوپول نام دارد. او در باره این تجربه مملو از رنج چنین می‌گوید: «در هر واگن ۱۰۰ تا ۱۱۰ نفر بودیم. سرپا ایستاده و چسبیده به



هم. نمی‌دانستیم چقدر در قطار خواهیم ماند. سرانجام بعد از ۶ روز وقتی قطار به طور کامل توقف کرد درها را باز کردند. از واگن من ۲۰ یا ۲۵ نفر زنده ماندند.»

بسیار تلاش شد تا از آشویتس امری فهم‌ناشدنی و غیر قابل باور مهندسی کنند، تا این تجربه مخوف را از «هستی» ساقط کرده و دروغش بپندارند. اما نشد. هولوکاست نماد بربریت است، بربریت تبعیض. آشویتس نماد این بربریت. آری باور کردنی نیست که انسان با نظمی مهندسی شده و سادیسمی جنون آمیز قربانی بگیرد. اما این سادیسم تجربه شد و در تاریخ ثبت گردید.

زندان. شریعت

پایداری در مقابل دژ خمیان زندان، هیمنه یک رژیم پوسیده را به سخره می‌گیرد. انسان هستی خود را خود خلق می‌کند. «من مقاومت می‌کنم، پس هستم». من فریاد می‌زنم، پس هستم. فریاد من، سرود رهایی است. در کشاکش با فریاد من، دژ خیم هم هستی خود را رقم می‌زند. او چیزی جز زمختی شلاق در اختیار ندارد. منطق «من شکنجه می‌کنم، پس هستم» در مقابل منطق مقاومت زانو می‌زند. این است شاخص آزادی است. آزادی تفکر، اختیار و پایداری جوشیده از آن. شکنجه، ضعف و نگویندگی یک اندیشه است. شکنجه استوانه موجودیت حاکمیت خودکامه است. وقتی نهادی از نبود مشروعیت رنج می‌برد، شکنجه تلاشی است، برای کسب مشروعیت. مشروعیتی که در نبود اعتراض خود را تحمیل می‌کند. زندان می‌خواهد با شلاق، حقانیت را برقرار کند، آنهم بر تنهای لیه شده. در زندان. شریعت، شکنجه حضوری مستمر دارد. شکنجه گر، این شریعت را جاری می‌کند. رژیم مستقر، نماینده الهیاتی است مملو از شقاوت و شکنجه. این الهیات مولود اجتهاد خمینی بود. عطش سیری ناپذیر او به تمامیت خواهی در «ولایت مطلقه فقیه» عیان شد. نهاد ولایت فقیه خدا را هم تعریف می‌کند. او حتی «خدا» را هم خلق می‌کند. خدایی عبوس، شکنجه گر، تبهکار، سادیست و بی خیال به درد و رنج دیگران. چیزی شبیه به خمینی. همان خدایی که به نام او این بساط داغ و درفش برپا شده.

«مفتش اعظم»

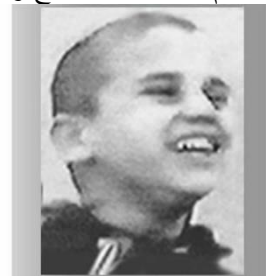
در شاهکار ادبی داستایفسکی «مفتش اعظم» (The Grand Inquisitor) ایوان کارامازوف خطاب به برادر کوچکش آلیوشا به تلمخی می پرسد که کدامین خداوند می تواند جهانی را بیافریند که در آن کودکان رنج بکشند؟ سپس به آلیوشا می گوید: «اشتباه نکن آلیوشا این خدا نیست که من وجودش را نمی پذیرم، بلکه این جهان پر از بیدادی است که او آفریده است.» البته این جهان پر از بیداد، ساخته و پرداخته «مفتش اعظم»ی چون خمینی است. داستان «مفتش اعظم» نمادی است از حکمرانی انسان به نام خدا بر زمین. این داستان روایتی است از ظهور مجدد مسیح در شهر سویل اسپانیا در دوران تفتیش عقاید قرن شانزدهم. در هر کوچه و برزن مفتش اعظم «مرتدان و محاریبان» را طعمه «غضب الهی» می کند. انواع «تعزیرات» و «حدود شرعی» جاری می شوند. عیسی مسیح در این دوران ناگه باز ظهور کرده و برای مردم موعظه می کند. مفتش اعظم که کاردینالی سالخورده و سنگدل است، فرمان به دستگیری و بازجویی مسیح می دهد. گفتگوی «مفتش اعظم» با مسیح در سیاهچال از قدرت و استبداد دینی رازگشایی میکند. کاردینال این «ابلیس مست» با خشم، خطاب به مسیح می گوید که حق ندارد کلامی بر آنچه پیشتر گفته بفرزاید و نیازی به آمدنش نبوده است، زیرا او همه چیز را به پاپ اعظم سپرده است و حق ندارد حقی را که خود پیش از مرگ به کلیسا سپرده است از کلیسای خود پس بگیرد. او با تند خویی اضافه می کند که مسیح فقط و فقط برای بی اعتبار کردن کلیسا و نابودی شریعت کلیسا دوباره ظهور کرده است ولی او چنین اجازه ای به مسیح نخواهد داد. این مکالمه یک منولوگ است. مسیح همچنان ساکت به او گوش می دهد. فردا با طلوع خورشید مفتش اعظم فرمان به برافراشتن هیمه آتش و صلیب می دهد. مسیح دوباره باز مصلوب می شود. اینبار اما به دست «جانشین» اش.



گفته می شود که شرورترین دشمنان پیامبران «موبدان» و «آیت الله ها» هستند. این تاجران، از دین کالا و صنعتی پُر سود نهادینه کردند. آنان «فرزندان خدا» را با همین صنعت گرفتار هیمه آتش می کنند. پس زدن چنین نگاهی آرمان ماست. دین درشت درشت خوی سلطه‌گر را باید به زنجیر کشید.

گوهردشت در سالن 37

سالن 37 دادگاه استکهلم شاهد روایت‌های فراوانی از شئامت و نکبت اندیشه خمینی است. در اینجا یکی از شیفتگان دین عظیم‌الجثه‌ی خمینی، یکی از نگهبانان «تنور قربانگاه معبد خمینی» در زنجیر است. او که زمانی به نام خدا، به نام «بت» بساط داغ و درفش گسترده بود، امروز در مقابل «فرزندان خدا» ایستاده است. این مرید تیره بخت و منحط، حمید نوری است. او زمانی حاکم قلعه کوچکی بود: سلول زندان. در قلمرو این نگونبخت، تجاوز ثرم غالب بود. اکنون «شاهزاده» این قلعه در محاصره عدالت است. او زنجیر به پا می لرزد. در تلاش است که هیمنه آن «بت» را حفظ کند. با شنیدن «خمینی شیطان مکار» برافروخته می شود. کودنی، صفت چنین متولیان است. آنان هیچگاه انتظار چنین سرنوشتی را ندارند. در سالن 37 دادگاه استکهلم «شاهزاده» هنوز در رؤیای هیبت گذشته است. شاهدان «قلعه کوچک» او یکی پس از دیگری او را به سُخره می گیرند. هر کدام رنجهای بیکرانی را روایت می کنند. اینان فرزندان زمانه پر آشوبی هستند. زندان برای آموختن شکیبایی، مکتب خوبی است. باید شکبیا بود. جانان حتما به دام می افتند. نا رواداری و تعصب این «کوتوله» را کور کرده بود. به قول قرآن «قطعا بدترین جنبنندگان نزد خدا کران و لالانی اند که نمی اندیشند» (سوره انفال آیه 22). به خداوند سوگند که سرشت شماها بسی زبون تر و حقیر تر از آن است که گمان میدارید. شما، مردمان گرسنه شهوت، هیچ فضیلتی را درک نخواهید کرد. پس چشم بگشایید و ببینید که چگونه نسلی ستبر آزادی خود را باز می ستاند. شما در جهانی خالی از معنی غوطه ورید.



زندانی با عطشی بی انتها در این بیغوله مخوف به دنبال روزنه است، روزنه ای که به او احساس آزادی و گنش دهد. انسان در احساس آزاد بودن، کنشگراست. کنش و درگیری با جهان به او احساس لطیف زنده بودن می دهد. او احساس مقاومت می کند. «من مقاومت می کنم پس هستم». بالا زدن چشم بند، حفر کردن نقی است برای فرار؛ فرار به جهان پیرامون. به جهان نگاههای آمران. «تکنولوژیهای انضباط» که می خواهند او را درهم شکنند. زندانی می خواهد اطلاعات پراکنده اطراف خود را جمع آوری کند، آنها را ثبت کند، دسته بندی و طبقه بندی کند، تجزیه و تحلیل کند، فعالانه در محیط کنش و واکنش قرار گیرد و جهان خود را خود شکل دهد. زندانی با دیدگان نافذ از ورای پیشانی‌های

داغدار و عبوس زندانبان، افکار تاریک و رویاهای دور و درازشان را می‌خواند و با مهارت و قدرتی بی‌نظیر آنها را در حافظه می‌نگارد و ثبت می‌کند. زندان اما می‌خواهد او را از عنصر تحرک تهی کرده هویتش را برباید. در این فضای تنگ و مخوف، میدان هموردی اما بسیار گسترده است. کشاکشی مهیب در جهان مینیاتوری ارزشها شکل می‌گیرد: چرا می‌خندی، چرا آواز می‌خواهی، چرا تند راه می‌روی، چرا ورزش می‌کنی، چرا نگاه می‌کنی، چرا نماز نمی‌خوانی، چرا روزنامه می‌خوانی، چرا، چرا، چرا. اینجا مقاومت با همه هزینه هایش، هویت را شکل می‌دهد. کشاکشی برای دفاع از هویت. هویت زدایی ایده محوری «توابسازی» بود. حذف لاجوردی به مثابه نماد این پروسه، بیان تمثیلی دفاع از هویت. مقاومت بود.

حکایت از 350 ضربه شلاق است. آن از بند رسته دیگر از 700 ضربه می‌گوید. حماسه‌ی رضا زند را علی‌اکبر بندلی در فرازی از شهادت زنده می‌کند: «سرودخوان برویم و کشته شویم.» او احساسش را در این سکوت مرگبار چنین بیان می‌کند: می‌توانستیم «صدای زدن قلب همدیگر» را بشنویم. او اضافه کرد «شب که می‌خواستیم بخوابیم، پتویم را انداختم روی صورت و آن قدر مرگ بر خمینی گفتم تا خوابم ببرد.» کاوه نصارا مبتلا به بیماری صرع، بر دوش یک همبندی به «آمی تئاتر» برده می‌شود تا «نمایش» شقاوت برای خمینی ادامه یابد.

در دامنه‌های قلعه سماموس، جائیکه حواصلها در تالاب «لاله مردابی» لانه‌گزیده اند و زیستگاه پلنگ و آهوها و بزها ی کوهی است، جوانی 17 ساله به جرم ترویج آگاهی خود را پنهان کرده. این جوان (علی ذوالفقاری) امروز برگی از افتخارات این میهن را بر دل سیاه دژخیم حمید نوری می‌کوبد. او شهادت داد، که بهروز شاهی مغنی، وفادار به آرمانهایش، سرود ملی «ایران زمین» را در فضای منحوس زندان مرتعش کرد. پژواک این صدا هنوز به گوش می‌رسد. علی همچنان بر این حقیقت پرشکوه شهادت داد، که هر کس در آن دوران مملو از مخاطره، مختارانه در گمنامی «صلیب» خود را به دوش کشید. آنان همه از قتل عام مطلع بودند. این راست قامتان در اوج آگاهی مقاومت را سرود خوان انتخاب کردند.

خواهر مجاهد مهری حاجی‌نژاد از عشقی لطیف و احساسی زیبا نسبت به برادر قهرمانش گفت، که لبخند بر لب آثار شکنجه‌ها را از او پنهان می‌کرده. خواهری که تلاش دارد، برادر را از چنگال مثنی فرومایه برهاند، اما موفق نمی‌شود. چقدر سنگین است بیان این احساس «که او را دیگر نخواهم دید». او حامل آخرین پیام برادرش علی است: «به من گفت که منتظر من نباش. برو به مریم و مسعود بگو، هیچ شکنجه‌ای نمی‌تواند ما را از پای درآورد.»

جهان در این روزها بسیار شنید:

از خاموش کردن نور حیات در یک خانواده 12 نفره، از روایت جانگاہ اجساد که در پناه سیاهی شب در یک کامیون یخچال‌دار تلنبار می‌شدند، از اعدام مریض روی برانکار و تیرباران معلولین ذهنی و جسمی و بیماران روحی، از ممنوع کردن مراسم ترحیم، از عدم تحویل اجساد قربانیان به خانواده، از ضرب و شتم و خشونت به «جرم» غذای دسته جمعی، از حکایت آن خواهری که با بغض در گلو، کوتاه گزارش می‌دهد «مادرم مُرد»، از حمل طناب دار با فرقون، (fourgon) از نعره مستانه «خوشحالی و صلوات»، از روایت 20 سال تنهایی مادر رضیه و وصیت او برای انتقال آخرین دارائیش به رهبرش مسعود، و یا از روایت مجاهد خلق خدیجه برهانی که در سیزده سالگی قرار بود که «به سر عقل» آورده شود اما امروز با قامتی استوار در مقابل دژخیم، انسانیت را فریاد می‌زند. او تنها بازمانده یک قتل عام خانوادگی با هفت شهید است. شهادت امروزش چنین است: «می‌خواهم بگویم حکومت شش برادر مرا شهید کرد و همه آنها هم آموزگار من بودند اما به همه آنها افتخار می‌کنم. من ادامه‌دهنده راهشان هستم.»

آی فرومایگان می‌شنوید؟ این پژواک خون شهیدان در تاریخ است.

از شادی و هلله و پخش شیرینی و پایکوبی، و «صلوات» پس از اجراء اعدامها گفته شد. یونانیان باستان پیش از برداشت محصول، سالیانه جشن تارگلین را با مراسمی با شکوه برگزار می‌کردند. در این روز یک زوج جوان آرسته شده در میان هلله، رقص و پایکوبی و غریو شادی مردم به بیرون از شهر برده می‌شدند و آنگاه از فراز صخره ای به پائین پرتاب می‌شد. خاکستر پیکر سوزانده شده آنها به روی آب دریا پاشیده می‌شد. باور یونانیان این بود که این قربانی ناپاکی‌های اهالی را از بین می‌برد. آئین تبار شادمانی مریدان خمینی به اعصار بت پرستی انسان اولیه می‌رسد.

آن از مرگ رسته دیگر (مجید جمشیدیت) با باریک اندیشی گفت «ما مرز زنده ماندن‌مان را نمی‌دانستیم» و به نکته بسیار محوری اشاره می‌کند: «اگر آن افرادی که اعدام شدند حاضر می‌شدند شرایط را بپذیرند، این‌ها شرایط سخت تری را می‌گذاشتند و تعداد بیش‌تری از ما را اعدام می‌کردند.» آری اعدام شدگان نماد فداکاری، سمبل انسانیت و الگوی شرافت یک خلق اند. و آن دیگری گفت «مگر می‌شود کسی که شما را بارها شکنجه و تهدید کرده است و مرتب می‌دیدید» فراموش کنید. نه هرگز. ما فراموش نمی‌کنیم و نمی‌بخشیم. انتقام با گامهای سترگ در راه است. اکنون بازآمدگان از «خانه اموات» خاطرات خود را به دیوار سرد جهان بی تفاوتی می‌کوبند.

وجدانهای بیدار فراوانی حتما هنوز وجود دارند.

خیلی ها نشکفته رفتند. جان شیرینشان را گرفتند. اما آنان در قامت ماندگان زنده اند. جاودانه اند، خودشان و آرمانشان: سیمین حجب و سودابه و عطیه خوانساری بقایی و لیلیا ارفعی. خواهر خدیجه برهانی چنین شهادت داد که همه را اعدام کردند «همه کسانی که در این چهار بند بودند، تیر خلاص‌ها را می‌شمردیم و می‌دانستیم چقدر اعدام شدند.»

برادر مجاهد محمد حسین سیداحمدی این چنین شهادت داد: «مادرم می‌گوید شیرم را به آن‌ها حلال می‌کنم، چون که تا آخرین لحظه در مقابل شما ایستادند و من افتخار می‌کنم». وقتی که خبر اعدام فرزندان دلبنده را به او میدهند، مادری سترگ با این جمله بر پلشتی یک اندیشه و شریعتی منحوس ثف می‌کند. ما ایرانیان معنی این جمله را خوب می‌فهمیم. «شیر مادر»، وه چه حلاوتی دارد این جمله.

توصیف این لحظات هنر من نیست. باید مسلح به ادبیاتی فاخر بود، تا بتوان آنها را به تصویر کشاند. این کار. رمان نویسان بزرگ است. کار. رومن رولان، تولستوی و نیکوس کازانتراکیس است. کار پیکر تراشان چیره دست است، کار نقاشان درخشان، کار شعرا، فلاسفه و سمفونیستهای نابغه است. کار شیلر، سهراب سپهری، گوته، مولوی، باخ، کار شاملو، بهوون، وردی، چایکوفسکی، حافظ و ون گوگ است.

قتل یک سرگذشت ساده نیست؛ جنایتی نیست که با گذر زمان به طور قانونی پاک شود. مشمول مرور زمان نمی‌شود. همزمان با دادگاه حمید نوری، محاکمه جوزف اس یکی از سربازان اردوگاه مرگ نازی نیز در جریان است. او در 21 سالگی به خدمت دستگاه نازیسم درآمد. امروز در سن صد سالگی در مقابل عدالت قرار گرفته است. شغل او در آن سالها کلید ساز بوده است. بسیاری از آمران، جاسوسان و آدمکشان دستگاه سرکوب نظام ملایان، هم «مغازه دار»، «آهنگر»، «نانوا»، «دست فروش» و غیره بودند. دادگاه این «کلید ساز» هشدار است جدی به تمامی استبداد و قهر حکومتی. جنبش سترگ ملی دادخواهی آنها را به عدالت خواهد سپرد.

بیگانه هراسی

شکل‌گیری «قصاص و تعزیز» در اندیشه خمینی ریشه در ادوار کهن و نظامهای پاترنالیسم (قیم مآب) تبعیض مدار دارد. این گفتمان در متنهای متعدد و دوران‌های تاریخی گوناگونی شکل یافته است. گوهر آنها اما یکی است: بازآفرینی دوانگاری «ما» و «آنها»، «خودی و غیر خودی»، «ژن خوب و ژن بد». برتر دانستن یکی بر دیگری. راسیسم مذهبی خمینی، تحفه عصر مدرن است. فاشیسم نوین مذهبی با اندیشه خمینی تنوریزه و مدون گردید. پیامد خود شیفتگی مفرط خمینی «بیگانه هراسی» بود. او همه را «بیگانه» می‌پنداشت. دامنه این هراس «خودی‌ها» را هم در بر گرفت. حتی آقای منتظری هم قربانی این «بیگانه هراسی» گردید. این گفتمان بیمارگونه در حلقه مریدان او، هنوز سخت جانی می‌کند. این است جلوه ای از نظام ارتباطی و سرکوبگر شریعت مندرس خمینی. این همان گفتمانی است که جامعه را شقه کرده است. خوانشی که دوران بسته شدنش را می‌گذراند. در این اندیشه انسانیت، محبت و همدردی برادرانه واژگانی بیگانه اند.

براستی که دیروز و امروزتان سراسر نکبت است. فردایتان نکبت بارتر. «میوه در دستان شما لهیده و گندیده می‌شود. نگاهتان درخت میوه را باد زده می‌کند، و سر شاخه هایشان را می‌شکند»، (نیچه، آری این چنین گفت زرتشت). شما ای فرومایگان، آب مقدس زندگی را با شهوت بارگی خویش زهر آلوده کرده اید، رویاهای پلیدتان را لذت می‌نامید، شما واژگان را هم زهر آلوده کرده اید (نیچه). «آنجایی که فرومایه آب بنوشد، چاهها همه زهر آگین اند.»

مجاهد خلق مهناز میمنت در بیست و هشتمین جلسه دادگاه چنین شهادت داد: «من تنها باز مانده خانواده‌ام هستم. باید بگویم هزاران خانواده هستند که من نماینده آن‌ها هستم و در این‌جا شهادت می‌دهم. جرم همه خانواده ما این بود که هوادار سازمان مجاهدین بود. باور کنید که خمینی قصد داشت همه مجاهدین را از بین ببرد و این نقشه‌ای بود که کشیده بودند. این شهادت برای من خیلی سخت بود و یادآوری آن خاطرات. انتظار من این است انتقام آن‌ها را بگیریم و عدالت را بر قرار کنیم.»

.. و چنین هم خواهد شد.

دکتر عزیز فولادوند

17 اکتبر 2021 برابر با اول آبان 1400